

تهدید

زیب جعفری

دستور داد تا همه بزرگان در قصر گرد هم بیایند. به دستور او نامه قیصر بار دیگر برای بزرگان خوانده شد. همه‌های در میانشان افتاد. با صدای خلیفه همه ساکت شدند «هر کس پاسخی برای این تهدید دارد، بگوید، گوش می‌کنیم» همه ساکت شدند. هیچ کس چیزی نگفت. همه از بیم خشم خلیفه و نگاه‌های ملامت‌بار او سرهایشان را پایین انداخته بودند. خلیفه نگاهش را روی بزرگان حاضر در قصر گردانید در حالی که با انگشتان دستش ضرباتی روی دسته تخت می‌زد تا از عصبانیتش بکاهد، منتظر پاسخی بود. ناگهان صدایی از میان جمعیت گفت «قربان بهتر است از ابو جعفر از پیشوای رافضیان کمک بگیرید. قربان این فرصت خوبی است برای ما. چون اگر نتواند مشکل ما را حل کند رسوا می‌شود و همه در امامت او شک می‌کنند، اما اگر چاره‌ای اندیشید مشکل ما حل شده است.» عبدالملک در حالی که لب‌هایش به خنده باز می‌شد، گفت «آفرین، دستور می‌دهم پاداش خوبی به تو بدهند.» آن‌گاه رو به کاتب کرد و گفت «نامه‌ای به مدینه بنویس که هر چه زودتر ابو جعفر محمد باقر (ع) را با احترام فراوان به شام بفرستد».

ابو جعفر وارد کاخ خلیفه شد. ماجرای نامه‌های قیصر را با او در میان گذاشتند و از تهدید قیصر در نامه آخر گفتند. امام فرمود «قیصر نمی‌تواند هیچ کاری بر ضد پیامبر (ص) بکند؛ چون خدا به او اجازه چنین کاری را نمی‌دهد؛ شماها باید برای خنثی کردن توطئه قیصر، صنعت‌گران و آهنگران ماهر بلاد اسلامی را جمع کنید تا به ضرب سکه پردازند. بر یک روی آن سوره توحید و روی دیگرش نام پیامبر گرامی اسلام (ص) باشد. در این صورت مسلمان‌ها دیگر نیازی به سکه‌های رومی ندارند».

عبدالملک دستورات امام را مو به مو اجرا کرد. به فرمانداران سایر شهرهای اسلامی نامه نوشت که از مردم بخواهند تا با این سکه‌های جدید معامله کنند و هر کس سکه رومی دارد آن را با سکه‌های اسلامی عوض کند. عبدالملک با خوشحالی تصمیم خود را با پیک هم در میان گذاشت و او را به همراه هدایای قیصر به سوی سرزمینش روانه کرد. هنگامی که پیک ماجرا را برای قیصر و درباریان تعریف کرد، همه خشمگین شدند. بزرگان از قیصر خواستند تهدیدش را علیه مسلمانان عملی کند. قیصر لحظه‌ای سکوت کرد و آن‌گاه سری به علامت تأسف تکان داد و گفت «بی‌فایده است. دیگر این کار برای ما ثمری ندارد، چون آنها دیگر از سکه‌های ما استفاده نمی‌کنند.»

از تخت بلند شده بود و در قصر راه می‌رفت. گاهی فریاد می‌زد و گاه زیر لب غرولند می‌کرد و بد و بیراه می‌گفت. همه این‌ها از وقتی شروع شد که آن مرد مصری که زبان رومی می‌دانست به دستور او نوشته‌های روی کاغذ را خواند. خلیفه گفت «این چه اراجیفی است که روی این‌ها حک شده؟ مگر این کاغذها را در مصر تهیه نمی‌کنند؟ مرد دستپاچه گفت «چرا قربان! اما این کاغذها نشان رومی‌هاست و مصری‌ها هم به تقلید از رومی‌ها هنگام استفاده از این کاغذها از همین علامت استفاده می‌کنند.» عبدالملک زیر لب گفت «ما خلیفه امپراتوری اسلامی هستیم؛ هم سرزمین‌هایمان از قیصر بیش‌تر است و هم در جنگ‌ها آنان را شکست داده‌ایم. حال چگونه قیصر به خود اجازه داده که عقاید مسیحی‌اش را روی این کاغذها در سرزمین ما تبلیغ کند؟!» با عصبانیت رو به کاتب گفت «نامه‌ای به فرماندار مصر بنویس که از این پس روی کاغذها شعار «لا اله الا الله» بنویسد. نامه‌ای دیگر هم به سایر فرمانداران بلاد اسلامی بنویس که کاغذهای رومی را از بین برده و از این کاغذهای جدید استفاده کنند».

کاغذهای جدید دست به دست گشت و گشت تا آن که به شهرهای روم رسید. قیصر از ماجرا خبردار شد و نامه‌ای به عبدالملک نوشت که «صنعت کاغذ همیشه نشانه رومی‌ها بوده است. اگر مخالفت تو با این کار درست باشد؛ پس خلایق قبل از تو اشتباه کرده‌اند که از این کاغذها استفاده می‌کردند. اما اگر کارشان درست بوده؛ پس تو اشتباه می‌کنی. من همراه این نامه هدایای گران‌بهایی برایت می‌فرستم. امیدوارم کاغذهای نشان‌دار را به وضع قبلی‌شان برگردانی. اگر درخواستم را بپذیری سپاسگزار خواهم شد».

وقتی عبدالملک هدایا و پیک قیصر را بدون پاسخ نامه برگرداند، قیصر با خود گفت «شاید خلیفه مسلمان‌ها هدایای ما را ناچیز شمرده!». پس نامه دوم را نوشت و هدایایی دو برابر هدایای قبلی فرستاد. هنگامی که امپراتور روم برای بار دوم نامه‌اش را بدون پاسخ و هدایایش را دست نخورده دید عصبانی شد و در نامه سوم عبدالملک را تهدید کرد که «به مسیح سوگند! اگر درخواستم را نپذیری و کاغذها را به شکل قبلی‌شان برنگردانی دستور می‌دهم تا با طلا و نقره سکه بزنند و روی آن از پیامبرتان به بدی یاد کنند تا هر وقت نگاهتان به سکه‌ها افتاد از شرم و خجالت نتوانید سرتان را بالا بگیرید. تو خوب می‌دانی که فقط ما رومی‌ها سکه می‌زنیم. پس بهتر است هدایایم را که دو برابر هدایای قبلی است بپذیری و تقاضایم را قبول کنی تا روابطمان مثل گذشته دوستانه بماند».

این نامه آخری عبدالملک را بی‌قرار و ناآرام کرد.

منبع: پیشوای پنجم امام محمد باقر (ع) مؤسسه در راه حق، قم، ج ۶۹

ص ۱۸.